أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدى الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

خیانت کردن قریش صلح حدیبیه را

د. راغب السرجانی 2010/17/4

احتیاط یکساعت و پانزده دقیقه است

اما بعد، به این دیدار مبارك خوش آمدید، از الله عز و جل میخواهم تا این دیدار را در ترازوی اعمال نیك همه ای ما حساب نماید. در درس دهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در درس گذشته در باره ای خیانت بنی بکر و قریش به عهدی که بین آنها و رسول الله (ص) بود، و قتل بعض مردان خزاعه، هم پیمانان دولت اسلامی در آنوقت صحبت نمودیم. پس از اینرو رسول الله (ص) تصمیم فتح مکه راگرفتند و بزرگترین عملیات عسکری در تاریخ مسلمانان را تا به این لحظه مجهز نمودند.

قریش خطائی را که در آن واقع شدند درك نمودند

در حقیقت بعد از اینکه قریش این جریمه را مرتکب شدند، و بنی بکر را در قتل مردانی از خزاعه در داخل حرم مساعدت کردند، با خود نشستند و بالای این قضیه مشوره کردند. این قضیه ای نقض صلح با مسلمانان بسیار خطر ناك است. مجلس استشاری بزرگی را عقد نمودند. و در این مجلس ابو سفیان با رهبران مکه عِکرمه بن ابی جهل، و صفوان بن أُمَیه، و سُهَیل بن عَمرو و غیر شان از مردان

و زعمای مکه اجتماع نمودند. و فکر میکردند که بخاطر نقض شدن معاهده چه کنند. لازم است بدانیم که قریش و خصوصاً ابو سفیان احساس میکردند که قدرت مسلمانان به درجهٔ بزرگی رسیده است. در خود صلح حدیبیه واضح بود که غلبه و قدرت به نفع مسلمانان بود. و تفریط کردن و پائین آمدن در صف قریش بود. و در باره ای آن به تفصیل حرف زدیم.

و قریش به این امر تسلیم نمی شدند اگر قدرت مسلمانان را نمی دیدند. این کلام دو سال قبل است، وقتیکه مسلمانان تنها يك هزار و چهار صد نفر در بیعت رضوان یا در صلح حدیبیه بودند.

بعداً ابو سفیان سبحان الله، برای تجارت به غزه سفر کرد. و در آنجا با هرقل ملاقات کرد طوریکه قبلاً در باره ای آن صحبت نمودیم، و بین شان محاوره ای عجیبی صورت گرفت. و ابو سفیان با احساس بزرگی در برابر رسول الله (ص) از این محاوره خارج شد. بدرجه ایکه دست خود را بدست دیگر زد و گفت: لقد أَمِرَ أَمْرُ ابن أبي كبشة [١]، إنه يخافه ملكُ بني الأصفر (هرقل) [٢]. "امر بن ابی کبشه بجای رسیده است (مقصدش رسول الله (ص) است)، که پادشاه زرد پوستان هم از او می ترسد" (هرقل).

بعداً ابو سفیان و دیگر همراهانش از قریش شاهد انتصارت اسلامی پی در پی بودند. خصوصاً در خیبر و بعداً در مؤته. طبعاً آن انتصارت بسیار بزرگی بود، و اهل قریش آنرا تخیل کرده نمی توانستند. بعداً ممالك و قبائل اطراف مکه ای مکرمه اسلام آوردند. یعنی یمن اسلام آورد، و بحرین اسلام آورد، و عمان و غیز از آن از قبائل اسلام آوردند. تمام این همه احساس هیبت و تشویش را از مسلمانان به مواجهت قریش بوجود آورد.

اینرا هم به آن آضافه کنید که قریش در جستجوی فوائدی شدند که در خیانت شان همراه با بنی بکر و قتل مردان خزاعه تحقق داده بودند، و لاکن سبحان الله هیچ فائده ای در آن جنگ داخلی بین بنی

بکر و خزاعه نیافتند. در اضافه به این امور اگر به دور نمای عمره ای قضاء هم ببینیم، طوریکه می دانید کمتر از یکسال قبل اهل مکه به منتهای ضعف قبول کردند تا مردی راکه طرد کرده بودند، و تعذیب کرده بودند، و بدنام کرده بودند، و با تمام قدرت خود ایشان را مجبور به فرار کرده بودند، (ص)، قبول کردند تا با دو هزار اتباع ایشان به مکه داخل شوند در حالیکه خود شان مکه را برایشان تخلیه کردند. پس آنهم اثر روانی شدیدی را بالای قریش گذاشت.

و مظاهر قوتی راکه رسول (ص) در این عمره نمایان نمودند فراموش نمی کنیم. و تعجب و حیرت شان را نسبت به قدرت و لشکر مسلمانان فراموش نمی کنیم و قتیکه آنرا در عمره ای قضاء دیدند. و این عمره ای قضاء سبحان الله، یك معرفی روانی مثبت برای مسلمانان و یك معرفی روانی منفی بود برای مشرکین. و همه اش از تدبیر رب العالمین سبحانه و تعالی بود.

پس قریش در اجتماع شان دانستند که احتمال جنگ موجود است. و با وجود مشکل بودن تخیل این امر بر ذهن، احتمال جنگ مکه موجود است. بنا برین اجتماع قریش تصمیم مشکلی را اتخاذ نمودند. بلکه آن مشکل ترین تصمیم در تاریخ قریش بود. و آن رفتن به مدینه ای منوره بود تا از رسول (ص) بخشش بخواهند و از ایشان بخواهند تا از این خطاء چشم پوشی کنند و آتش بس را تمدید نمایند. و طبعاً این یك تنازل بزرگی در کرامت قریش بود.

ابو سفیان برای طلب عفو نزد نبی (ص) می رود

و خصوصاً کسی راکه برای رفتن انتخاب نموند شخصاً خود بی سفیان بود. چون او زعیم و سید مکه بود. نه تنها سفیری که مکه او را فرستاده است، و لاکن زعیم تمام مکه است و زعیم بنی أمیه است، و با مسلمانان تاریخ طویل دارد، با مسلمانان جنگ های پی در پی داشته است. اینکه ابو سفیان از کبریای خود پائین بیاید و به مدینه ای منوره برود و از رسول الله (ص) طلب تمدید کردن

آتش بس را بطلبد چیز بسیار زیاد بزرگیست. شاید بار اول باشد در تاریخ قریش که تنازل را به اینصورت پیش می کنند. لاکن آن اتفاق افتاد. و براستی ابو سفیان به مدینه ای منوره رفت که به قدر توانائی کوشش کند تا رسول الله (ص) را از انتقام گرفتن خزاعه و کرامت امت اسلامی مانع شود. و به هر قیمتی مدت را تمدید نمایند.

طبعاً قاعده ای مهمی را می آموزیم. و این قاعده نه تنها در ایام رسول الله (ص) بود بلکه تا ایام ما است و تا بروز قیامت باقی خواهد بود. و آن اینکه اگر دشمن ات با تمام قوتی که دارد بر صلح حریص باشد و بر اجتناب از مقابله حریص باشد و ترا به آن بکشاند، بدانی که او ضعیف است، یا علی الأقل از قدرت ات می ترسد. پس ضعیف نشو و بزدلی نکن. پس این است ابو سفیان می خواهد که از جنگ اجتناب کند.

مثال اعلی برای حب رسول !

همین که به مدینه ای منوره داخل شد، نزد دختر خود رفت. و توجه کنید، دختر ابی سفیان سبحان الله، زوجه ای رسول الله (ص) بود، أم حبیبه رضی الله عنها، أم امومنین. و ابو سفیان نزد أم حبیبه رضی الله عنها رفت. و این دیدار بعد از شانزده سال متواصل بود. می دانید که أم حبیبه رضی الله عنها به حبشه هجرت نموده بود، و مدت طویلی از زمان در حبشه باقی مانده بود و بعداً رسول الله (ص) با او ازدواج نمودند و به مدینه ای منوره آمد. و در طول این مدت طویل به مکه داخل نشده بود. و ارتباط بین شان برای مدت طویلی منقطع بود.

پس ابوسفیان فکر می کرد که أم حبیبه از پدر خود بسیار خوب استقبال خواهد کرد. از مدت طویلی تا حال او را ندیده است. و همینکه ابوسفیان به تُشَك نزدیك شد تا با دختر خود حرف بزند، أُم حبیبه لای تُشَك را پیچانید (یعنی تشك را قات کرد). ابو سفیان تعجب کرد.

گفت: یا بُنَيَّةُ، ما أدري أرغبتِ بي عن هذا الفراش أم رغبت به عني؟! دخترم، نمیدانم که آیا بیشتر از آن تُشَك به من رغبت نشان دادی یا از من بیشتر به آن تُشَك رغبت نشان دادی؟!

یعنی این کلام به چه معنی؟ یعنی آیا تشك را قات کردی بخاطریکه نزدت بهتر از من است، یا اینکه مرا مرد بزرگی می دانی که آن تشك متواضع لایق من نیست، تشك رسول الله (ص)، پس أم حبیبه رضی الله عنها به درشتی و قوت گفت: "هو فراش رسول الله ، وأنت مشرك نجس، فلم أحب أن تجلس على فراشه".

آن تُشَك رسول الله (ص) است و تو مشرك نجس هستی، پس دوست ندارم بر تُشَك شان بنشینی. پس ابو سفیان گفت: یا بنية، والله لقد أصابكِ بعدي شرٌّ[٣] او دخترم، والله بعد از من به شر مصاب شده ای، و خارج شد.

در حقیقت در اینجا در باره ای موقف سیده أم حبیبه رضی الله عنها به وقفه ای احتیاج داریم. محللی در این موقف خواهد گفت که در این موقف از سیده أم حبیبه برای پدرش نوعی از غلظت (یعنی درشتی و بی تربیتی) غیر قابل قبول وجود دارد. در واقعیت می گویم بلی، در هر ظرفی از ظروف آن بی تربیتی است الا در این ظرف.

متوجه باشید که ابو سفیان انسان عادی نیست. ابو سفیان زعیم مکه ای مکرمه است. و همه در مدینه ای منوره می دانند که معاهده ایکه بین مسلمانان و قریش بود نقض شده است. و او به مدینه ای منوره آمده است تا مدت را تمدید کند. خصوصاً اینکه رسول الله (ص) قبل از اینکه ابو سفیان بیاید، در معجزه ای نبوی ظاهر برایشان خبر داده بودند و گفتند: "كَأَنَّكُمْ بِأَبِي سُفْيَانَ قَدْ جَاءَكُمْ يَشُدُّ فِي الْعَقْدِ، وَيَزِيدُ فِي الْمُدَّةِ" [٤]. یعنی ابو سفیان نزد تان می آید تا عقد را تمدید کند و مدت اش را ازدیاد بدهد. پس مردم می دانستند که او به همین غرض آمده است.

از اینخاطر أمُ حبیبه رضی الله عنها می خواست تا با قوت و درشتی و باجرأت اینچنین در مقابل پدر خود ایستاد شود، تا ابو سفیان بداند که مسلمانان همه صف واحدی هستند. و همه ایشان بر قلب مرد واحدی هستند که حتی دخترش با رسول الله (ص) ضد پدر خود ابی سفیان ایستاده شده است. طبعاً آن احساس منفی بزرگی را بالای ابی سفیان وارد کرد و دانست که در مقابل مجموعه ای قرار دارد که مشکل است با آنها بجنگد.

و طبعاً این یک سلوك اسلامی عام با رحم مشرك یا رحم غیر مسلمان نیست. چون طوریکه می دانیم الله عز و جل با پدر و مادر مشرك به پیش آمد نیك امر فرموده است. فرموده است سبحانه و تعالی: (وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاَ تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا) و اگر کوشش کنند با تو بر آنکه شریك مقرر کنی با من چیزی که نیست ترا بآن دانش پس فرمانبرداری ایشان مکن و صحبت دار با ایشان در معیشت دنیا بوجه پسندیده [لقمان: ١٥]

و چیزی که به این معنی تأکید می کند حدیثی است که سیده أسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما آنرا روایت نموده است وقتی که گفت، و حدیث در بخاریست، گفت: قَدِمتْ عليَّ أمي، وهي مشركة في فترة صلح الحديبية، فاستفتت السيدة أسماء رسول الله فقالت: يا رسول الله، إن أمي قدمت عليَّ وهي راغبة، أفَأَصِلُها؟ قال: "نَعَمْ صِلِيهَا"[٥]

مادرم در دوره ای صلح حدیبیه نزدم آمد در حالیکه مشرکه بود، پس اسماء رضی الله عنها از رسول الله (ص) فتوی خواست و پرسید: یا رسول الله، مادرم نزدم آمده است و راغب است (یعنی تمایل نشان می دهد) پس آیا با او صله ای رحم کنم؟ او مشرکه است متوجه باشید! گفتند بلی با او صله ای رحم کن. (یعنی با او خوب رویه کن).

پس اینست اصل در معامله. لاکن موقف ابی سفیان دقیقاً موقف مختلف است. و طبعاً موقف سیده أُمُ حبیبه موقف صحیح بود به دلیل سکوت رسول الله (ص) در رویه ای سیده أمُ حبیبه رضی الله عنها. مهم اینکه ابو سفیان با این صدمه ای بزرگ از نزد أمُ حبیبه رضی الله عنها خارج شد. و مستقیماً نزد رسول (ص) رفت تا کوشش تمدید مدت کند طوریکه ذکر نمودیم.

و با رسول الله (ص) در رغبت به طویل ساختن این مدت صحبت کرد. لاکن سبحان الله، رسول الله (ص) تماماً جواب اش را ندادند. و طبعاً می دانید که رویه ای رسول الله (ص) معمولاً اینطور نبود. رسول الله (ص) دایماً مهمانان را به خوبی استقبال می نمودند و آنها را تکریم می نمودند. خصوصاً آن مرد زعیمی از زعمای قریش بود. و از آنها می شنیدند و از آنها اسقبال می کردند و با آنها محاوره می کردند. و لاکن در این موقف بخاطر همین غرض چنین نشد.

رسول الله (ص) حالا میخواهند مکه را فتح کنند. میخواهند از این فرصت مساعد استفاده نمایند. و نمی خواهند که کلمات ابی سفیان بصورتی از صورت ها بالایشان أثر وارد کند. و بآنهم با ابی سفیان به خشم و تند خوئی رویه نکردند. و نگفتند که اینرا و آنرا کردید. و کلام شدیدی برایش نگفتند تا توجه اش را به این جلب نکنند که احتمال فتح مکه و هجوم به آن حالا آشکار شده است. پس تصمیم گرفتند تا سکوت اختیار کنند و به ابی سفیان یك کلمه هم نگویند.

ابو سفیان نزد ابی بکر و عمر و علی می رود

ابو سفیان با وجود اینکه این یك اصابت بزرگی به کرامت اش بود که میخواست با رسول الله (ص) مذاکره کند، بعداً رسول الله (ص) قبول نکردند تا اصلاً جوابش را بدهند. با این شکست روانی نزد ابی بکر (رض) رفت، وزیر اول رسول الله (ص). و طبعاً همه ای ما از ابی سفیان توقع داشتیم که با قهر به مکه ای مکرمه بر خواهد گشت. و شورش بزرگی را به پا خواهد کرد.

و بخاطر انتقام از کرامت خود با لشکر خود بالای مدینه ای منوره حمله خواهد کرد. لاکن تمام این کار ها نشد. بخاطریکه او بسیار ضعیف بود و می دانست که در مقابل این قدرت واضح اسلامی ضعیف است.

ابو سفیان نزد ابی بکر رفت. و همین چیز را از او طلب کرد. لاکن صدیق (رض) با تندی واضحی برایش گفت من این کار را نمی کنم، ما أنا بفاعل، فلن أتوسط بينك و بين الرسول (ص). بین تو و بین رسول الله (ص) واسطه نمی شوم.

پس ابو سفیان از نزد ابی بکر با صدمه ای سوم برآمد. گفتیم که صدمه ای اول با أم حبیبه رضی الله عنها بود. و صدمه ای دوم با رسول (ص) بود. و صدمه ای سوم با ابی بکر. و بآنهم ابو سفیان مأیوس نشد. نزد وزیر دوم در دولت اسلامی رفت. نزد عمر بن الخطاب (رض). و آیا او این کار را خواهد کرد؟ همینکه رفت و همان چیز را طلب کرد، که مدت را بین او و بین مسلمانان طول بدهد، عمر بن الخطاب با منتهای قوت گفت: "أنا أشفع لكم عند رسول الله! فوالله لو لم أجد لكم إلا الذر لجاهدتكم به".

من نزد رسول الله شفاعت تانرا کنم! والله اگر برایتان جز از لشکر مورچه دیگر کسی را نیابم، همرای آنها با شما جهاد خواهم کرد. سبحان الله، ببینید که قوت و صلابت عمر رضی الله عنه به چه حدی بود. پس این صدمه ای پنجم بود برای ابو سفیان در داخل مدینه ای منوره.

باز هم مأیوس نشد. از نزد عمر بن الخطاب برامد و نزد علی بن ابی طالب (رض) رفت. و طبعاً سیدنا علی (رض) با سیده فاطمه بنت رسول (ص) متزوج بود. پس نزد شان رفت. و نزد شان حسن (رض) بود که بین شان بازی می کرد. پس گفت: يا علي، إنك أَمَسُّ القوم بي رَحِمًا، وأقربهم مني قرابة، وقد جئتُ في حاجة، فلا أرجعَنَّ كما جئت خائبًا فاشفعْ لي إلى رسول الله.

یا علی، تو از نگاه صله ای رحم نزدیکترین تماس ام به قوم هستی، و نزدیکترین شان در قرابت با من، و برای حاجتی آمده ام، پس مرا طوریکه در مانده آمده ام بر نگردان و نزد رسول الله شفاعت ام را کن (ص).

پس علی بن ابی طالب (رض) گفت: ويحك يا أبا سفيان! والله لقد عزم رسول الله (ص) على أمرٍ ما نستطيع أن نكلمه فيه. وای بر تو یا ابا سفیان! والله رسول (ص) به کاری عزم نموده اند که در آن همرایش حرف زده نمی توانیم. یعنی رسول الله (ص) به درجه ای از غضب رسیده اند وقتیکه خیانت بنی بکر و قریش و قتل مردان خزاعه را شنیدند، به درجه ای از غضب رسیده اند که همرایشان حرف زده نمی توانیم. و نمی دانیم چه خواهند کرد (ص). پس نمی توانیم همرایشان حرف بزنیم.

این صدمه ای پنجم بود. پس ابوسفیان روی خود را بطرف فاطمه رضی الله عنها گشتاند و گفت: يا بنت محمد، هل لك أن تأمري بُنَيّك هذا فَيُجِيرَ بين الناس، فيكون سيد العرب إلى آخر الدهر؟

او دختر محمد، (ص)، آیا به این پسر ات سفارش نمیکنی، سبحان الله، ببینید که ابو سفیان به چه حالتی رسیده است. از سیده فاطمه رضی الله عنها طلب می کند تا از حسن، یك طفل که بین او و علی بن ابی طالب بازی می کند بخواهد، برایش می گوید: آیا به این پسر ات سفارش نمیکنی تا بین مردم اجاره کند، و تا ابد سید عرب باشد.

یعنی طفل کوچك، حسن بن علی رضی الله عنهما را در خواست می دهد تا ابا سفیان را در مدینه ای منوره تحت اجاره ای خود بگیرد. تا ابا سفیان و قومش را و قریش را تحت اجاره ای خود بگیرد. سبحان الله، موقف بسیار زیاد سختی.

پس فاطمه رضی الله عنها برایش گفت تا صدمه ای ششم را برایش بدهد : والله ما بلغ بُنَيّ ذلك أن يجير بين الناس، وما يجير أحدٌ على النبي (ص). والله این پسرم بالغ نشده است تا در بین مردم کسی را

تحت اجاره ای خود بگیرد. و هیچ کسی علیه نبی (ص) کسی را اجاره گرفته نمی تواند. یعنی حتی به حسن بن علی، طفل کوچك از طرف رسول الله (ص) اجازه ای اجاره دادن داده نخواهد شد. پس برای بدست آوردن ضربه ای هفتم و اخیر ابو سفیان علی (رض) را مخاطب شده گفت: يا أبا الحسن، إني أرى الأمور قد اشتدت عليَّ فانصحني. من می بینم که امور بالای من شدت پیدا کرده است پس مرا نصیحت کن. یعنی این سخت ترین موقف حیاتم است.

علی (رض) برایش گفت: والله لا أعلم شيئًا يغني عنك، ولكنك سيد بني كنانة، فقم فَأَجِرْ بين الناس، ثم الْحَقْ بأرضك. أي قم وسط الناس واطلب الإجارة، ولعل أحد الناس يتشفع لك عند رسول الله.

والله چیزی را نمی دانم که بدرد ات بخورد. و لاکن تو سید بنی کنانه هستی، پس بلند شو و از مردم إجاره بخواه، بعداً به سر زمین ات برو. یعنی برو در بین مردم و از آنها طلب إجاره کن، شاید کسی نزد رسول الله (ص) شفاعت ات را کند. پس گفت: أَوَترى ذلك مُغْنِيًا عني شيئًا؟

آیا در آن برایم چیزی را دارای فایده می بینی؟ یعنی نزد ابی بکر رفتم، و نزد عمر رفتم، و نزد تو آمدم و نزد سیده فاطمه رفتم، تمام آن فایده نکرد. آیا فکر می کنی این کلام نزد بقیه ای اهل مدینه فایده خواهد داشت؟ آیا در آن برایم چیزی را دارای فایده می بینی؟

علی بن ابی طالب در منتهای وضاحت گفت: لا والله ما أظن، ولكن لا أجد لك غير ذلك[٦]. نه والله فکر نمی کنم، لاکن غیر از آن برایت چیزی پیدا کرده نمی توانم. سبحان الله! و بآنهم، با وجود این احباطی که به ابا سفیان اصابت کرده بود، الا اینکه براستی به مسجد رفت و گفت: يا أيها الناس، إني قد أَجَرْتُ بين الناس. من إجاره ای کسی را از مردم می خواهم. یعنی آیا کسی است؟ پس هیچ کسی از مسلمانان حاظر نشد، سبحان الله. هفت ضربات پی در پی بر ابی سفیان زعیم قریش.

ابو سفیان در مأموریت خود ناکام شد

خلاص هیچ امیدی باقی نمانده است. پس فکر کرد که به مکه ای مکرمه برگردد. و در حقیقت سوار شتر خود شده روان شد. و از نزد سلمان و صُهَیب و بلال رضی الله عنهم میگذشت. پس گفتند: والله ما أخذتْ سیوفُ اللهِ من عنق عدو الله مأخَذها. والله شمشیر های الله مأْخَذ خود را از گردن دشمن الله نگرفته است. (فارسی اش را نگو). سبحان الله، یعنی کسانی که حالا حرف می زنند، سلمان و صهیب و بلال از کسانی بودند که قبلاً خرید و فروش می شدند، سبحان الله.

پس ابوبکر (رض) از نزد شان می گذشت، و گفت: آیا این سخن را برای بزرگ قریش و سید شان می زنید؟ یعنی خود ابوبکر بر حال ابی سفیان متأثر شده است. و نزد رسول الله (ص) رفت و به ایشان گفت که سلمان و صهیب و بلال این کلام را به ابی سفیان گفتند. ببینید به عکس العمل رسول الله (ص). گفتند: "يَا أَبَا بَكْرٍ، لَعَلَّكَ أَغْضَبْتَهُمْ

یا ابابکر شاید آنها را خفه ساخته باشی. یعنی رسول الله (ص) با ابی بکر (رض) در دلسوزی و رحم دلی اش با ابی سفیان ایستاد نشدند. و با سلمان و صهیب و بلال ایستاد شدند و موقف شان را تقدیر نمودند، و گفتند: يَا أَبَا بَكْرٍ لَعَلَّكَ أَغْضَبْتَهُمْ، لَئِنْ كُنْتَ أَغْضَبْتَهُمْ لَقَدْ أَغْضَبْتَ رَبَّكَ".

" یا ابابکر شاید آنها را خفه ساخته باشی، اگر آنها را خفه ساخته باشی در حقیقت رب ات را خفه ساخته ای" سبحان الله، پس ابوبکر دوباره نزد شان آمد و گفت: یا إخوتاه، أغضبتکم؟ او برادرانم، آیا شما را خفه ساخته ام؟ گفتند: لا، یغفرُ الله لك یا أُخَيَّ[٧] نه الله ترا ببخشد او برادرم.

پس مشاهده می کنیم که در قصه موقف حالا موقف دعوت نیست. لاکن موقف مجهز شدن برای جنگ است. وقت بدست آوردن دارائی و زمین ها و حقوق سلب شده است. و اگر در حدیبیه آتش بس را بدون عودت کامل حقوق قبول نموده بودیم، آن بخاطر ظروف مرحله ای سابقه و تخمین قدرت ما با قدرت دشمنان ما در آنوقت بود. اما حالا، ظروف و شرایط تغییر کرده است. و چیزی را

که قبلاً در ایام حدیبیه قبول نموده بودیم حالا قبول نداریم. از اینخاطر عکس العمل رسول الله (ص) و صحابه چنین بود.

و ابوسقیان به مکه برگشت. مأموریت اش ناکام شد. و خساره اش بسیار زیاد بیشتر بود از کسب نمودن اش. و وقتیکه به مکه ای مکرمه عودت کرد زعمای قریش برایش گفتند. در واراء ات چه است؟ (یعنی چه به دنبال داری) گفت: نزد محمد رفتم (ص)، و با او حرف زدم، و والله چیزی جوابم را نداد.

بعداً نزد ابی قُحافه رفتم، پس والله در او خیری را نیافتم. بعداً نزد عمر رفتم، او را دشمن ترین دشمن یافتم. بعداً نزد علی رفتم، و او را ملایم ترین قوم یافتم، و به کاری برایم اشاره کرد که آنرا کردم، پس والله نمی دانستم که برایم فایده ای خواهد داشت یانه.

گفتند به چه ترا دستور داد؟ گفت به من دستور داد تا از بین مردم اجاره بخواهم. و آنرا کردم. گفتند: آیا محمد آنرا اجازه داد (ص)؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو! آن مرد بیشتر از بازی کردن با تو چیز دیگری نکرد، پس چیزی که گفت برایت فایدۀ رساند؟ پس ابو سفیان گفت: نه والله چیزی را غیر از آن نیافتم (۹).

این چنین قریش در مأزق (یعنی تنگنای) خطر ناکی ماندند. و دانستند که احتمال بزرگ برای غزوه ای مکه ای مکرمه موجود است. و قریش شروع نمودند به مراقبت آمدن مسلمانان.

و نمی دانستند چه کنند. و از معاونتگران شان جز بنی بکر نماند. و در مقابل شان چیزی نماند الا انتظار. این بود موقف در مکه.

[۱] یقصد الرسول

[2] .ابن کثیر: السیرة النبویة، تحقیق مصطفی عبد الواحد، دار المعرفة - بیروت، 1396هـ- 1971م، 501/3

[3] ابن كثير: السيرة النبوية 530/3.

[4] السابق نفسه 529/3.

[5] البخاري: أبواب الجزية والموادعة، باب إثم من عاهد ثم غدر (3012)، ترقيم مصطفى البغا.

[6] ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار المعرفة – بيروت، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص396، 397.

[7] رواه مسلم (2504) ترقيم فؤاد عبد الباقي، وأحمد (20659) ترقيم النسخة الميمنية.

[8] أي: أَعدى العدو.

[9] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص397.

اعلان عمومی برای فتح مکه

موقف در مدینه ای منوره به چه شکل بود در اینوقت؟ بیآئید ببینیم که رسول الله (ص) بعد از عودت ابی سفیان به مکه ای مکرمه چه کردند. رسول الله (ص) اعلان عمومی را در هر طرف براه انداختند. اعلان برای تمام اهل مدینه ای منوره، و ارسال اعلان ها را برای مسلمانان در قبائل مختلف.

و سبحان الله، از کسانی که برایشان ارسال نمودند غطفان بودند، و بنی سُلَیم و بنی فِزاره بودند. سبحان الله، آنها احزاب بودند که سه سال قبل مدینه را محاصره کرده بودند.

سبحان مُغَیرَ الأحوال، و رسول الله (ص) با آنها اتفاق نمودند تا با آنها در مَرِّ الظَّهْران که در بُعد بیست دو کیلو متر از مکه ای مکرمه بود، یکجا شوند. یعنی این قبائل از راه های مختلف خواهند آمد. پس حتی اگر قریش مراقب شان هم باشند نخواهند توانست تخمین نمایند که عدد لشکر مسلمان به چند می رسد.

و رسول الله (ص) همزمان سریه ای را که در رأس آن ابو قَتاده (رض) بود، برای تَمویهِ (یعنی تغییر قیافه) فرستادند. و آنرا بطرفی دور از طرف مکه ای مکرمه فرستادند، تا توجه قریشی ها را جلب نمایند که ایشان مکه ای مکرمه را نمی خواهند. و همزمان، به همه مسلمانان امر نمودند (ص) تا در سریت کامل باشند و هیچ کسی را در خارج مدینه ای منوره از موضوع جنگ با مکه ای مکرمه خبر نکنند.

بعداً دست خود را به آسمان بلند نمودند و دعا کردند: "اللَّهُمَّ خُذْ عَلَى أَسْمَاعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ، فَلاَ يَرَوْنَا إِلاَّ بَغْتَةً، وَلاَ يَسْمَعُونَ بِنَا إِلاَّ فَجْأَةً" [۱]. الهی شنوائی و بینائی شان را بگیر تا ما را نبینند مگر ناگهان، و از ما نشنوند، مگر ناگهان. و تعداد بزرگ شروع نمودند به خارج شدن از مدینه ای منوره.

پیام برای قریش

سبحان الله، قصه ایست که در آنوقت اتفاق افتاد که نمی خواهم وقت زیادی را در آن بگذرانیم. چون آنرا به دروس رسول الله (ص) و خطاء های مؤمنین خواهیم گذاشت. لاکن بسرعت و بدون تحلیل از آن مرور می کنیم.

در حقیقت حاطب بن بَلتَعه (رض) اشتباه بزرگی را با کشف راز رسول الله (ص) برای مشرکان قریش مرتکب شد. برایشان پیامی فرستاد و برایشان خبر داد که رسول الله (ص) بطرف شان رروان هستند. و چیزی که او را وادار به این کار کرد ترس از بیحرمتی و خشونت قریش بالای خانوده اش بود. چون او قوم بزرگ یا قبیله ای بزرگی در مکه نداشت تا از خانواده اش دفاع کنند. و او یك مرد هم پیمان بود و اهل اصلی مکه نبود.

و طبعاً این امر هرگز مبرر این خطای بزرگش نمی شود. لاکن اینطور شد. و وحی نازل شد و رسول الله (ص) این موضوع را کشف نمودند. و تواستند (ص) کسی را بفرستند تا پیامی را که فرستاده بود برگرداند و این کوشش ناکام گردید. این صحابی جلیل این خطاء را بخاطری مرتکب نشد که از منافقین باشد. بلکه لحظه ای ضعف اش بود. از خاطر خانواده ای خود در خوف افتاد. لاکن رسول الله (ص) سبحان الله، او را بخشیدند و بخاطر تاریخ طویل اش در اسلام از خطایش در گذشتند. و طبعاً طوریکه معروف است، حاطب (رض) از اهل بدر بود.

از اینخاطر رسول الله (ص) عمر (رض) را از آزارش منع نمودند و برایش گفتند: "إِنَّهُ قَدْ شَهِدَ بَدْرًا، وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ"[۲]. او شاهد بدر بود، و چه می دانی که شاید الله اهل بدر را مطلع ساخته باشد و گفته باشد بکنید هر چه می خواهید الله شما را بخشیده است. و طبعاً این به تفصیل ضرورت دارد. و آنرا طوریکه گفتیم در مجموعه ای خطاهای مؤمنین تفصیل خواهیم نمود.

خروج لشکر اسلامی و ظاهر شدن مژده های فتح

مهم اینکه رسول الله (ص) از مدینه ای منوره خارج شدند. و این خروج در دهم رمضان سال هشتم هجری بود. و مستقیماً بطرف مکه ای مکرمه رفتند. و در راه سبحان الله مژده های از سوی

مسلمانان ظاهر شد. اولاً بمجرد برآمدن از مدینه ای منوره در راه خویش با عباس بن عبدالمطلب (رض) روبرو شدند. کاکای شان را و محبوب ترین کسی در قلب شان (ص) را دیدند.

طبعاً در تأخیر اسلام آوردن عباس (رض) علامه ای سوالیه بزرگ است. حتی کسی که گفته است که او در روز های بدر اسلام آورده بود بقایش را این همه سالها در مکه ای مکرمه، بدون هجرت به مدینه ای منوره تفسیر واضحی نداده است. و کسی که گفته است که او برای نقل اخبار رسول الله (ص) در مکه باقی مانده بود، برای آنهم دلیل قائم نیست.

لاکن سبحان الله، الحمد لله او هجرت کرد قبل از اینکه رسول الله (ص) به مکه ای مکرمه برسند. و آن رسول الله (ص) را بسیار خوشحال ساخت. و با دیدن عباس (رض) سرور عظیمی به رسول الله (ص) رسید. و عباس با قدرت مسلمانان یکجا شد، و طوریکه خواهیم دید نقشی مثبتی در فتح مکه خواهد داشت.

بعداً رسول الله (ص) راه را تکمیل نمودند و قوت مسلمانان با عباس (رض) ازدیاد یافت. پس در راه دو نفر دیگر را یافتند، سبحان الله، ابو سفیان بن الحارث و عبدالله بن أمیه را. یکی شان بچه ای کاکای رسول الله (ص) بود و دیگرش بچه ای عمه ایشان، و آنها از شدید ترین کسان در آزار دادن رسول الله (ص) بودند. و از مکه ای مکرمه به مدینه ای منوره می آمدند تا نزد رسول الله (ص) اسلام خود را اعلان کنند. و تخیل کنید که از شدت آزار شان رسول الله (ص) نمی خواستند آنها را قبول کنند. با وجود اینکه ایشان (ص) در آمدن کسانی که برای اسلام آوردن می آمدند بسیار زیاد خوش می شدند، الا اینکه در اول، از شدت آزار شان در دوره ای مکه ای مکرمه نمی خواستند با آنها روبرو شوند، اگر سیده أمُ سَلَمه رضی الله عنها که با رسول الله (ص) در فتح همراه بود نزد رسول الله (ص) برایشان واسطه نمی شد.

و رسول الله (ص) با آنها ملاقات نمودند و اسلام شان را قبول نمودند بعد از اینکه توبه ای کامل خود را نزد رسول الله (ص) اعلان کردند. پس این طبعاً بشارات مکه بود که در اثر خیانتی بمیان آمد که در مکه بطور واضح اتفاق افتاده بود، و اضطراب وضع مکه و بحران روانی آن بالای معنویات اهل مکه بسیار زیاد أثر وارد نموده بود. پس در قضیه ای اسلام به جدیت فکر کردند.

لشکر اسلامی به کراع الغمیم

رسول الله (ص) راه را تکمیل نمودند، وسبحان الله طوریکه گفتیم این خروج در رمضان هشتم هجری بود. و لشکر روزه دار خارج شدند. و اکثر راه را روزه داشتند تا که به کُراع الغَمیم رسیدند. می دانید که کراع الغَمیم تقریباً بر بُعد شصت کیلو متر از مکه ای مکرمه است. در کراع الغمیم بعض صحابه نزد شان آمدند و برایشان گفتند که روزه بالای بعض مردم مشکل شده است. این کلام بعد از نماز عصر بود.

پس چه کردند (ص)؟ عکس العمل شان سبحان الله عجیب بود. قَدَحی را خواستند (ص) که در آن آب بود. و آنرا بلند نمودند تا مردم آنرا دیدند، بعداً از آن نوشیدند (ص). این کلام از جابر بن عبدالله (رض) در صحیح مسلم آمده است[٣]. پس در این موقف ملاحظه می کنیم که رسول الله (ص) سریعاً ظرف و شرایطی را که در آن بودند مقایسه نمودند.

مقایسه بین روزه و بین جهاد في سبیل الله. روزه عبادت بسیار زیاد عظیمی است. و طوریکه الله عز و جل در حدیث قدسی فرموده است: "كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ لَهُ إِلاَّ الصَّوْمَ، فَإِنَّهُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ"[٤]. "همه ای عمل بنی آدم برای خودش است الا روزه، آن برای من است و من مکافات آنرا می دهم". این کلام از ابی هریره در بخاری و مسلم آمده است.

همچنان جهاد عبادت عظیمی است. و تصریح نمودند (ص) که چیزی معادل آن نمی شود، این همچنان در بخاری است از ابو هریره. و در این موقف یکی از این دو عبادت عظیم را اختیار نمودند. و اگر موقف برای بعضی حیران کننده است، الا اینکه دیدگاه نزد رسول الله (ص) بسیار زیاد واضح بود. قدحی از آب را خواستند، و با وجود اینکه وقت بعد از نماز عصر بود، و جز کمی برای وقت داخل شدن مغرب نمانده بود. لاکن برای اینکه در قلوب مسلمانان بیشتر از یك معنا را زرع می کند.

اول چیزی است که به واجب وقت مسماست. به این معنا که چیز هایست که باید همین حالا اجرا شود. و چیز های دیگر است که ممکن است به وقت آینده تأخیر داده شود. تأخیر دادن روزه ضرر ندارد. ممکن است آنرا بعد از انتهای فتح مکه قضائی بگیریم. لاکن جهاد حالا به تأخیر انداخته شده نمی تواند. و خصوصاً لشکر بر بُعد شصت کیلو متر از مکه ای مکرمه است.

چیز دوم، ممکن نیست تمام انواع خیر را بیآوری، یا از تمام انواع شر اجتناب بورزی. این از مثالیات غیر ممکن در دنیا است. لاکن مسلمان حکیم بین عمل فاضل و عمل مفضول موازنه می کند. پس فاضل را مقدم می کند و مفضول را به تأخیر می اندازد. و این به جز از ترتیب دادن درست اولویات شده نمی تواند. واقع بین بودن در فکر و در اداء. و توفیق طبعاً از جانب رب العالمین سبحانه و تعالی است.

چیز سوم و بسیار مهم این است که رسول الله (ص) می خواستند که در قلوب مومنین اینرا زرع نمایند، که اسلام تنها شعایر تعبدی نیست. تعدادی زیادی اسلام خود را التزام خود را به اسلام به روزه و نماز و قرائت قرآن، و ذکر، و نحو آن از شعایر قصیر می سازند. لاکن سبحان الله، اسلام دینی است که آمده است تا بر هر صغیره و کبیره ای در حیات مردم حکم کند.

و دیدیم که رسول الله (ص) عبادت و شعیره ای بسیار زیاد مهمی را به تأخیر انداختند، تا امر دیگری را اتمام بدهند که به نفع إمت است. آن هم از اسلام است. جهاد بخشی از اسلام است، و سیاست بخشی از اسلام است. تجارت بخشی از اسلام است، و معاملات بخشی از اسلام است و اینچنان. پس از اینخاطر رسول الله (ص) افطار نمودند، و مردم را به افطار نمودن دستور دادند. و آن بعد از وقت نماز عصر بود. بلکه در روایتی در صحیح مسلم، آمده است که بعض صحابه نزد شان آمدند و گفتند که بعض صحابه با مردم افتار نکردند. در برابر این کار چه تعلیق نمودند؟ گفتند (ص): "أُولَئِكَ الْعُصَاةُ، أُولَئِكَ الْعُصَاةُ"[٤]. آنها نافرمانان هستند، آنها نافرمانان هستند.

طبعاً آنها گناهی را مرتکب نشده اند. لاکن آن مخالفت در آنوقت قدرت شان را ضعیف می سازد، با مسلمانان جهاد کرده نمی توانند، پس واجب وقت را خلاف کردند. و تقلید رسول الله (ص) را در آن امر خلاف کردند. پس رسول الله (ص) آنها را نافرمان نامیدند با وجود اینکه روزه ای رمضان را در رمضان می گرفتند. طبعاً این کلام به تدبر عمیق و فقه احتیاج دارد تا ابعاد تربوی را از رسول الله (ص) بفهمیم.

مسلمانان بر چشم انداز های مکه رسیدند

رسول الله (ص) به مَرِّ الظهران رسیدند. و مر الظهران طوریکه گفتیم بر بُعد بیست و دو کیلو متر از مکه ای مکرمه بود. در آنجا عساکر از قبائل مختلف یکجاه شدند. از قبائل فزاره، از قبائل بنی سُلَیم، از غطفان، از مُزَینه، از جُهَینه، از مدینه ای منوره، و از هر جای. ده هزار عسکر شدند. سبحان الله! تمام قدرت اسلامی. این وضعی را که حالا در مر ظهران می بینیم، همان وضعی است که در غزوه ای احزاب بود، تنها بصورت برعکس. سبحان مُغَیر الأحوال. (پاك است تغییر دهنده حالات). و تلك الأیام نداولها بین الناس. سه سال قبل مدینه با ده هزار مشرك محاصره شده بود. و حالا مکه با

ده هزار مسلمان محاصره شده است. عدد همان عدد است. لاکن فرق زمین و آسمان بین دو گروه موجود است.

رسول الله (ص) شکست روانی شدید را بالای قریش می خواهند تا باکمترین خساره به مکه داخل شوند. چه کردند؟ صحابه رضی الله عنهم را با مفکوره ای حکیمانه ای اعلی و عبقری نبوی امر نمودند تا همه نیران (یعنی مشعل) بیافروزند. هر کس شعله ای را روشن نماید و آنرا بلند نماید. ده هزار مشعل های از نیران یعنی آتش.

آتش در ذات خود طبع هیبتناك دارد. وقتیکه مردم آنرا ببینند احساس ترس می کنند. و ده هزار مشعل آتش رقم بسیار بزرگیست. و این مفکوره سبحان الله واقعاً بالای تمام اهل قریش تاثیر نمود. و همه آنرا مشاهده می کردند، چون مر ظهران از مکه ای مکرمه بیست دو کیلو متر فاصله داشت. و اهل مکه می توانستند مشعل ها را ببینند. و بعضی مراقبین و چشم ها نزدیك تر به مر ظهران بودند و نیران را از نزدیك می دیدیند. یکی از آنها شخص خود ابو سفیان بود.

تخیل کنید دست و پاچه شدن و ترسی را که سید قریش و زعیم مکه ای مکرمه را وادار ساخته بود تا خودش احوال مسلمانان را مراقبت کند. و همرایش بُبدَیل بن ورقاء الخزاعی بود. و قبلاً در درس گذشته گفتیم که بدیل بن ورقاء رفیق شخصی ابی سفیان بود. و سبحان الله، با وجود اینکه بُدَیل از رسول الله (ص) کمك خواست، الا اینکه او هرگز این را توقع نداشت که رسول الله (ص) با لشکری برای فتح مکه ای مکرمه در داخل خانه ای قریش بیآیند. تمام خوابش این بود که رسول الله (ص) دیه ای مقتولین خُزاعه را از قریش طلب نمایند. لاکن حالا مشاهده می کند که لشکر بزرگ به مکه ای مکرمه آمده است.

حرص عباس برای اسلام آوردن اهل مکه

بیآئید که عباس (رض) را ببینیم در حالیکه این قصه ای عجیب را می کند، و آن در طبرانی با سند صحیح از عباس (رض) آمده است. وقتیکه عباس (رض) ده هزار نفر را با این تصمیم و این قوت در دروازه ای مکه ای مکرمه دید، برای مکه در خوف شد. و توجه کنید که عباس (رض) تازه هجرت نموده است بلکه تازه اسلام آورده است. و قریش قبیله ای بسیار زیاد قوی است که اسلام شان بدون شك بهتر است از قتل شان.

دیگر اینکه آنها رحم و اهل و عشیره هستند. پس همینکه دید که این عدد به مکه ای مکرمه نزدیك می شد گفت: واصباحَ قریش! والله إن دخل رسول الله مكة عَنْوةً قبل أن يستأمنوه، إنه لهلاك قريش إلى آخر الدهر".

چه صبحی برای قریش! والله اگر رسول الله (ص) بزور به مکه داخل شوند بدون اینکه از ایشان طلب أمن کنند، تا آخر دهر قریش هلاك خواهند شد. پس عباس در جستجوی کسی شد تا به قریش خبر بدهد که رسول الله (ص) آمده اند، تا خارج شوند و برای خود طلب أمن کنند؛ و با اینکار عباس اسرار لشکر را افشاء نمی کند، بخاطریکه لشکر خود را نمایان کرده است. لشکر با ده هزار مشعل نزدیك مکه مکرمه رسیده است. پس هیچ نوعی از اختفاء یعنی پنهان شدن وجود ندارد.

پس حالا از قریش می خواهد تا خود را در أمن نمایند. پس سوار قاطر رسول الله شده و در جستجوی هر انسانی شد تا خبر را به مکه ای مکرمه برساند. و صدای دو نفر را شنید که حرف می زدنند. و این کلام در شب بود. یکی اش به دیگر خود می گفت: مثل امروز نه این قدر مشعل را و نه اینقدر عسکر را دیده ام. پس صدای دیگر در جوابش گفت: والله این نیران (یعنی مشعل) های آتش خُزاعه است که آمده اند تا از قریش انتقام خود را بگیرند. پس صدای اول گفت: خزاعة – والله– أذل وألأم من أن تكون هذه نيرانها وعسكرها". خزاعه والله ذلیل تر و پست تر از آن هستند که

این همه مشعل و عسکر از آنها باشد. پس هر دو در این مناقشه بودند که این قوای که است که مکه ای مکرمه را محاصره کرده است.

پس طوریکه ذکر نمودیم عباس بن عبدالمطلب آنرا شنید. و صدا ها را شناخت. صدای اول، سبحان الله ابی سفیان بود. و صدای دوم بِدَیل بن ورقاء الخزاعی بود. و طبعاً طوریکه اینرا هم گفتیم، بُدَیل بن ورقاء در داخل مکه ای مکرمه زندگی می کرد. از اینخاطر احوال خزاعه را نمی دانست که براستی خزاعه با لشکر خود آمده بودند یا دیگر کس.

مهم اینکه وقتیکه عباس (رض) این صدا ها را شنید ابی سفیان را صدا کرد. و عباس هم رفیق شخصی ابی سفیان بود. پس گفت: "یا أبا حنظلة". پس ابو سفیان صدایش را شناخت و گفت: "أبو الفضل؟" ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب بود. پس گفت :نعم، بلی. این کلام عباس (رض) است. پس گفتم بلی. ابو سفیان گفت: "ما لك فداك أبي وأمي؟" چه خبر است؟ گفتم: "ویحك یا أبا سفیان! هذا رسول الله في الناس، واصباحَ قریش والله!".

وای بر تو او ابو سفیان! رسول الله (ص) در بین این مردم هستند، وا بحال قریش والله! گفت: "فما الحیلة فداك أبي وأمي؟". پس چاره چه است؟ چه کنیم، چطور کنیم؟ سبحان الله، گفت: گفتم: "والله لئن ظَفر بك لیضربَنَّ عنقك، فارْكبْ معي هذه البغلة حتى آتيَ بك رسول الله أستأمِنَه لك".

والله اگر بالایت ظفر یافتند گردنت را خواهند زد، پس با من سوار قاطر شو تا ترا نزد رسول الله (ص) ببرم و از ایشان برایت طلب أمن کنم. سبحان الله. ابو سفیان بدون تردد موافقه کرد. موقف اش بسیار سخت است او زعیم قریش است. چیز بسیار زیاد سختی و بالای تصور است.

لاکن بدون تردد توافق کرد. و نصحیت عباس بن عبدالمطلب (رض) را پذیرفت و در عقب اش سوار قاطر رسول الله (ص) شد. و بطرف رسول الله (ص) روان شدند. و بُدَیل بن ورقاء به مکه ای مکرمه

برگشت. و هرگاهی که از نزد مشعل های مسلمانان می گذشتند، می گفتند او که است؟ می گفتند: "عم رسول الله علی بغلته"[٦] کاکای رسول الله (ص) بالای قاطر شان است. پس مردم راه را برای قاطر باز می کردند تا نزد رسول الله (ص) برود.

عمر بن الخطاب می خواهد ابی سفیان را قتل کند

تا اینکه نزد مشعل عمر بن الخطاب (رض) رسیدند. پس گفت آن کیست؟ و نزدش رفت. این کلام عباس است که حکایت می کند. او عباس است. و لاکن در عقب اش کیست؟ ابو سفیان. آء مرگ بجانب ابی سفیان آمد. سبحان الله! عمر بن الخطاب به منتهای قوت گفت: ابو سفیان! "عدو الله! الحمد لله الذي أَمْكَنَ منك بغير عقد ولا عهد".

ابو سفیان! دشمن الله! الحمد لله که بدون کدام عقدی و کدام عهدی ما را بالایت قادر ساخت. و طبعاً می خواست ابی سفیان را به قتل برساند. عباس (رض) موقف عمر بن الخطاب (رض) را دید. ابو سفیان را گرفته بسرعت طرف رسول الله (ص) روان شد. سوار قاطر بودند، لاکن قاطر آهسته می رفت. و عمر بن الخطاب سرعت نمود تا قبل از اینکه عباس او را به رسول الله (ص) برساند خود را به ایشان برساند.

لاکن عباس قبل از اینکه عمر بن الخطاب برسد نزد رسول الله (ص) رسید. و بآنهم عمر (رض) بسرعت در عقب شان آمد، و قبل از اینکه عباس حرف بزند گفت: یا رسول الله، هذا أبو سفيان قد أمكن الله منه بغير عقد ولا عهد، فدعني أضرب عنقه. یا رسول الله، این ابو سفیان است الله ما را بالایش بدون عقدی و یا عهدی قادر نموده است، پس بگذارید گردنش را بزنیم.

طبعاً این یک تاریخ طویلی است بین ابی سفیان و بین مسلمین. جنگ های پی در پی که ابو سفیان ضد مسلمانان آنرا رهبری می کرد. خاطرات بسیار دردناك و تلاش های زیادی از جانب ابی سفیان

داشتند. پس عمر (رض) در آن موقف می خواست تا الله عز و جل را نصر بدهد و ابی سفیان را قتل کند.

لاکن عباس بن عبدالمطلب به رسول الله (ص) گفت: "يا رسول الله، إني أجرتُ أبا سفيان". یا رسول الله، من ابی سفیان را در اجاره ای خود گرفته ام. بعداً نزد رسول الله (ص) نشستم. این کلام عباس (رض) است. بعداً سر ایشان را گرفتم. و گفتم: "والله لا يُنَاجِيه الليلة رجلٌ دوني".

والله غیر از من امشب کسی دیگر ی نیست که او را نجات بدهد. و وقتیکه عمر در شأن اش زیادت کرد، گفتم "مهلاً يا عمر، أما والله إنْ كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلتَ هذا، ولكنك عرفت أنه رجل من رجال بني عبد مناف".

مهلت بده یا عمر! (عباس رضی الله عنه کوشش می کند از ابی سفیان دفاع کند) و از ناحیه ای دیگر عمر کوشش میکند تا به ابی سفیان هجوم بیآورد و او را قتل کند) اینجا عباس (رض) گفت "مهلت بده یا عمر، اما والله، اگر از مردان بنی عدی بن کعب می بود این را نمی گفتی، لاکن دانستی که او از مردان بنی عبد مناف است"

یعنی اگر از بنی عدی می بود حالا او را نمی کشتی. عمر بن الخطاب گفت: "مهلاً يا عباس، فوالله لإسلامك يوم أسلمت كان أحب إليَّ من إسلام الخَطَّاب لو أسلم! "[۷]. "مهلت بده یا عباس، والله اسلام آوردن ات روزیکه اسلام آوردی، برایم محبوب تر از اسلام آوردن الخطاب بود اگر اسلام می آورد". الخطاب پدرش بود. چرا این کلام؟

عمر گفت: و ما بي، الا إني قد عرفت أنَّ اسلامَكَ كان أحبَّ إلى رسول الله (ص) مِن اسلام الخطاب. تنها بخاطریکه اسلام آوردن ات نزد رسول الله (ص) محبوب تر از اسلام آوردن خطاب است. یعنی چقدر تجرد و اختصاص برای دعوت دارد و چقدر تجرد برای حب رسول الله (ص) دارد. به درجه

ایکه میگوید اسلام آوردن ات برای من محبوب تر است از اسلام آوردن پدرم. طبعاً این کلام عمر (رض) صادقانه بود. پس رسول الله (ص) گفتند: "اذْهَبْ بِهِ إِلَى رَحْلِكَ يَا عَبَّاسُ، فَإِذَا أَصْبَحْتَ فَأْتِنِي بِهِ"[۸].

" او را با خود به رحل خود ببر یا عباس، و صبح او را نزدم بیآور". یعنی رسول الله (ص) فرصت فکر نمودن را برای اخذ رأی می خواستند. و ابو سفیان با عباس (رض) برگشتند. و عمر بن الخطاب هم به رحل خود برگشت.

پس در قضیه فکر نمودند (ص). و بیآئید با ایشان فکر کنیم. ما اگر عمر را در موقف اش معذور بدانیم، طبعاً او ابو سفیان است طوریکه گفتیم. او در شش سال اخیر جنگ را بر ضد مسلمین رهبری می کرد. و بر گردید به محاوره ایکه بین ابی سفیان و بین مسلمانان بعد از غزوه ای أُحُد بمیان آمده بود. تا اندازه ای دشمنی را بدانید که علیه مسلمانان داشت. و اندازه ای رضایتش را در قطع شدن اعضای بدن شهدا بدانید.

و خصوصاً قطع شدن اعضای بدن محبوب ترین مردم نزد رسول الله (ص). حمزه بن. و به زیادی اصحاب ایشان اتفاق افتاد. اعضای بدن هفتاد شهید در أُحُد قطع شد. و همچنان به غزوه ای احزاب و به رغبت یقینی ابی سفیان در هلاك شدن مسلمانان مراجعه کنید. طبعاً تمام این همه تاریخ بسیار زیاد طویلی است از ابی سفیان با مسلمانان.

اهمیت اسلام ابی سفیان

اگر عمر را در این کار معذور بدانیم، و آن عرضی را که در آنوقت برای قتل ابی سفیان پیش کرده بود در حالیکه نه عهدی داشت و نه عقدی، الا اینکه موقف عباس در این مقام صحیح تر بود.

چرا این کلام؟ اولاً اینکه شاید ابو سفیان مسلمان شود و اسلام اش درست باشد که طبعاً بعداً همینطور هم شد. کسب نمودن مسلمانی را در صف بهتر از قتل کردن یك کافر است. و نجات یك انسان، هر انسانی از آتش بهتر است از سقوطش در آن. هر کسی که آن انسان باشد.

دوم اینکه آن به نفع قریش است. بخاطریکه شاید اسلام آوردن ابی سفیان به اسلام آوردن قریش بکشاند. پس قریش بطور کامل آن کامیاب می شوند، در دنیا و آخرت. و قوت قریش به قوت مسلمانان اضافه می شود. طبعاً آن نصر بزرگی است.

چیز سوم اینکه آن خون مسلمانان را حفاظت می کند. بخاطریکه شاید ابو سفیان قریش را از مقاومت کردن منع کند. و بآن عملیه ای فتح مکه آسان می شود. اما قتل ابی سفیان قریش را بر خواهد انگیخت. و توجه کنید که او زعیم قریش است. و بنی اُمیه را بر خواهد انگیخت. بخاطریکه او زعیم بنی أمیه است. و جنگی می شد که الله عز و جل عواقب آنرا می داند.

و چیزیکه تأکید می کند که رأی عباس در این قضیه بهتر بود اینست که رسول الله (ص) به این رأی مایل شدند. و لاکن ایشان سبحان الله، در قضیه با توازن زیبائی تعامل نمودند (ص).

ترهیب و ترغیب (یعنی ترساندن و رغبت دادن) را یکجا نمودند. و قوت و رحمت را یکجا نمودند. و ذکاوت سیاسی و فقه دعوت را یکجا نمودند.

محاوره ای رسول (ص) با ابی سفیان

موقف شان در روز آینده سبحان الله، و محاوره ایکه بین شان صورت گرفت یکی از عالیترین مواقف سیرت است. بیآئید ببینیم چه اتفاق افتاد. در ابتداء رسول الله (ص) اسلام را برای ابی سفیان عرض نمودند، با منتهای قوت. این عرض نمودن اسلام از یك زعیم قوی و منتصر برای یك زعیم ضعیف و شکست خورده است. و ایشان اسلام را برای نجات اش برایش عرض می کنند.

و اگر نه در اصل، ریختن خون قریش برای رسول الله (ص) حلال است، بخاطریکه آنها صلح حدیبیه را خلاف نمودند. مردانی را از خزاعه قتل کرده اند که در احتلاف مسلمانان بودند. پس اسلام را برایش طوری عرض نمودند که در آن ترهیب (یعنی ترساندن) واضح بود.

گفتند: "وَيْحَكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللهُ؟" [٨]. وای بر تو او ابا سفیان! آیا برایت وقت آن نه آمده است که بدانی که معبود برحقی جز الله نیست؟ تهدید واضحی. وقت قناعت دادن و محاوره گذشت. و حالا بر دروازه های جنگ هستیم. و ابو سفیان مرد بسیطی نیست. او از حیله گران عرب است.

پس بسرعت ارزش موقف را بصورت واقعی آن درك کرد. از اینخاطر سبحان الله، نرم شد و محاوره را با فروتنی پذیرفت. و آنرا بصورتی پذیرفت که در آن موافقت و عدم قناعت کامل را یکجا نموده بود. چرا؟ بخاطریکه میخواست آبروی خود را حفظ کند، چون او سید قریش بود.

پس ابو سفیان گفت: بأبي أنت وأمي، ما أحلمك وأكرمك وأوصلك! والله لقد ظننت أنْ لو كان مع الله إلهٌ غيره، لقد أغنى عني شيئًا. بأبي أنت و أمي، چقدر حلیم و کریم و با صله هستید. والله فکر کردم که اگر اله دیگری با الله شریك می بود حالا با من چیزی کمك می کرد.

یعنی توجه کنید، بعد از مدح رسول الله (ص)، که گفت بأبي أنت وأمي، ما أحلمك وأكرمك وأوصلك! بعد از این موضوع، مستقیماً جواب نداد و نگفت که بلی أشهد أن لا إله الا الله، و لاکن گفت اگر اله دیگری مثل بت های لات یا هُبَل یا غیر شان با الله شریك می بود، حالا از ما دفاع می کرد. پس چون حالا دفاع آنها را نمی بینم، پس وجود ندارند. یعنی جواب غیر مستقیم.

پس رسول الله (ص) او را به نقطه ای مشکل تر انتقال دادند. و آن اعتراف کردن به نبوت رسول الله (ص) بود. چرا این نقطه سخت تر است؟ بخاطریکه نقطه ای اول آنسانتر بود

چون این را انکار نمی کردند که الله عز و جل خالق است. لاکن آنها بت های خود را با او شریك مقرر می کردند. اما قضیه ای نبوت و پیغمبری را تماماً رد می کردند. پس رسول الله (ص) برایش گفتند: "وَيْحَكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ! أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ؟". "وای بر تو یا ابا سفیان! آیا وقت این نه آمده است که بدانی که من رسول الله هستم؟."

اینجا ابو سفیان در مأزق (یعنی تنگنا) واقع شد. تا به این لحظه در ایمان آوردن قناعت حاصل نکرده است. و همزمان نمی خواست دروغ بگوید در حالیکه سید قریش بود. و طوریکه خودش در باره ای خود می گفت: "وكنت امرأً سيِّدًا أتكرم وأستحي من الكذب"[۱۰] و سیدی بودم که تکریم میشدم و از دروغ شرم داشتم. و همزمان نمی خواست موقف روشنی را اختیار کند که در آن نهایت اش باشد. ابو سفیان گفت: بأبي أنت وأمي، ما أحلمك وأكرمك وأوصلك!" بعداً گفت: "هذه والله كان في نفسي منها شيء". چقدر حلیم و کریم و با صله هستید. بعداً گفت: والله در دل ام در این باره چیزی موجود بود.

یعنی در این موضوع نبوت هنوز هم قناعت حاصل نکرده است هه هه هه، سبحان الله! حتیٰ تا این لحظه. متردد است. تصور نمی کند ابو سفیان که همه ای مقاومت اش در لحظه ای از بین خواهد رفت. در اینجا عباس (رض) مداخله کرد. بخاطریکه او سختی موقف را درك می کرد. و احتمال قتل شدن ابی سفیان و جنگ با مکه و هلاك شدن اهل مکه بسیار زیاد موجود بود. و عمر بن الخطاب کمی قبل در روز گذشته بر آن اصرار داشت.

پس عباس با منتهای زور گفت: "ويحك يا أبا سفيان! أسلمْ واشْهد أن لا إله إلا الله وأن محمدًا رسول الله قبل أن تُضربَ عنقك"[۱۱]. وای بر تو یا اباسفیان! (وقت برای ضایع کردن نیست) وای بر تو او ابا سفیان، اسلام بیآور و شهادت بده که لا إله إلا الله وأن محمدًا رسول الله قبل از اینکه گردنت زده شود.

و توجه کنید، این إكراه في دين نیست. یعنی مسلمان ساختن بزور نیست. بلکه بر عکس رحمت است. بخاطریکه احدی قتل ابی سفیان را تقبیح کرده نمی تواند. بخاطریکه در اعراف بین المللی در جمله ای مجرمین جنگ شمرده می شود. بخاطریکه قبلاً او قتل عام ساکنین مدینه ای منوره را در غزوه ای احزاب طرح ریزی کرده بود. آن غیر از اسیر کردن مردم بخاطر دین شان بود که در طول سالهای اول در مکه آنرا می کرد.

و غیر از شکستن معاهده اش بود که با رسول الله (ص) در صلح حدیبیه بسته بود. و خلاص مباح الدم شده بود، و آن در عرف همه قابل قبول بود. اسلام آوردنش اینجا جزای مستحق اش را از او بر می دارد. و خودش اختیار دارد. ابو سفیان مرد واقع بین بود. خطورت موقف را درك می کرد.

و از اینخاطر فوراً کلمه ای شهادت را خواند، أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدًا رسول الله. اسلام خود را در مقابل رسول الله (ص) و عباس (رض) اعلان کرد تا از این موقف خارج شود.

د. راغب السرجاني

[1] ابن كثير: السيرة النبوية 534/3.

[2] البخاري: كتاب الجهاد والسير، باب الجاسوس (2845). مسلم: كتاب فضائل الصحابة رضي الله تعالى عنهم، باب من فضائل أهل بدر رضي الله عنهم وقصة حاطب بن أبي بلتعة (2494).

[3] مسلم: كتاب الصيام، باب جواز الصوم والفطر في شهر رمضان للمسافر في غير معصية إذا كان سفره مرحلتين فأكثر ((1114).

[4] البخاري: كتاب الصوم، باب هل يقول إني صائم إذا شتم (1805). مسلم: كتاب الصيام، باب فضل الصيام (1151).

[5] رواه مسلم (1114) ترقيم فؤاد عبد الباقي، والنسائي (2263) ترقيم عبد الفتاح أبي غدة، والترمذي (710) ترقيم أحمد شاكر.

[6] الهيثمي: مجمع الزوائد، دار الفكر – بيروت، 1412هـ، 243/6، 244، رقم الحديث (10234). وقال الهيثمي: رواه الطبراني ورجاله رجال الصحيح.

[7] المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء – مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، ص345.

[8] الهيثمي: مجمع الزوائد 244/6، رقم الحديث (10234). وقال الهيثمي: رواه الطبراني ورجاله رجال الصحيح.

[9] ابن كثير: السيرة النبوية 549/3.

[10] ابن كثير: السيرة النبوية 496/3.

[11] المباركفوري: الرحيق المختوم ص345.

خوش اخلاقی رسول الله (ص) در بلند بردن شأن ابی سفیان

لاکن طوریکه می دانیم، عباس دوست قدیمی ابی سفیان بود. و مشکلی راکه ابی سفیان در آن بود می دید. و حالتی راکه در آن بود می دانست. ازا ینخاطر سبحان الله، عباس از رسول الله (ص) چیزی را طلب نمودکه ابی سفیان را از این مشکل خارج می کرد. به رسول الله (ص) گفت: یا رسول الله، إن أبا سفيان رجل يحب الفخر، فاجعل له شيئًا"[١].

یا رسول الله! ابو سفیان مردی است که فخر را دوست دارد، پس چیزی برایش بکنید. اینجا رسول الله (ص) در موضوعی فکر کردند. و بیآئید با ایشان فکر کنیم. واضح است که اسلام آوردن ابی سفیان از مجبوری بود. و هنوز به نبوت اقتناع نداشت. و با نظام نو احساس انتما نداشت. و شاید از هر فرصتی در انقلاب علیه مسلمین استفاده می کرد.

دیگر اینکه ابو سفیان عظیم مکه است، و برای چندین سال. اگر منزلت اش را برایش ندهند (ص)، آن بدون شك که بالای ابی سفیان و اهل مکه تأثیر منفی خواهد داشت. دیگر اینکه اگر (ص) ابی سفیان را چیزی بدهند، آن را به نفع اسلام استفاده خواهد کرد. و ابو سفیان عوض دشمن شان از مردان شان و والی هایشان خواهد شد. و بقیه ای زعمای مکه آنرا خواهند دید و در چیزی از قدرت مسلمانان طمع خواهند داشت طوریکه ابو سفیان گرفت.

از اینخاطر رسول الله (ص) تصمیم گرفتند تا چیزی را برایش بدهند. لاکن چه را برایش بدهند؟ رسول الله (ص) در آنوقت دارائی زیادی نداشتند که لایق زعیم مکه باشد. و نمی توانند او را به امیر مقرر کردن وعده بدهند، بخاطریکه هنوز بالای صدق ایمانش اعتبار ندارند. بر عکس ظاهراً طوری معلوم می شود که او از مجبوریت مسلمان شده است. و شاید در إمارت خود (یعنی امیری خود) مسلمانان را آزار بدهد چه در داخل مکه ای مکرمه یا جای دیگری.

از اینخاطر رسول الله (ص) در دادن چیزی برایش فکر کردند که فایده کند و ضرر نکند. چه بود آن؟ گفتند (ص): "مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ، وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ فَهُوَ آمِنٌ"[٢].

کسیکه در خانه ای ابی سفیان داخل شود در أمن خواهد بود، و کسیکه دروازه ای خود را ببندد در أمن خواهد بود، و کسیکه به مسجد داخل شود در أمن خواهد بود. رسول الله (ص) او را در خصوصیتی خاصی قرار دادند، و او را در مقایسه به دیگران از اهل مکه متمیز ساختند. و آن اینکه خانه اش برای اهل مکه مأوی (یعنی پناهگاه) و جای أمن شد.

لاکن تدبر کننده ای حقیقی در موضوع، در می یابد که رسول الله (ص) او را چیزی را دادند که بدون خساره بود. آن چیز بالای مسلمانان کمی و بیشی نمی کند. در حالیکه قلب ابی سفیان را

کسب می کند. بخاطریکه هر انسانی که دروازه خود را بر روی خود ببندد، در همان أمنی خواهد بود که در خانه ای ابی سفیان میباشد. یعنی در آن مزیت واضحی وجود ندارد. لاکن برای فخر اش شرفی را می دهد. نفع می رساند و ضرر نه. این سبحان الله یك توازن عالی بود.

چیز دوم اینکه، ابو سفیان با این بخششی که رسول الله (ص) برایش عطاء نمودند، در وقت داخل شدن به مکه مردم را وادار خواهد کرد تا به خانه هایشان داخل شوند و مقاومت نکنند. و آن برای شورش داخل مکه ای مکرمه تسکین خواهد بود. و آن سهولت خواهد بود برای فتح مکه ای مکرمه بدون خساره ای بزرگی. واقعاً حکمت سیاسی بزرگی و فقه دعوی به عالی ترین درجه.

لاکن چیز بسیار مهم دیگری هم است که باید برآن توقف کنیم. و آن اینکه رسول الله (ص) با تأمین نمودن کسی که در خانه ای ابی سفیان یا مسجد یا خانه ای خود داخل شود، با این کار تصمیم قیود بیرون گشتن مؤقت را در مکه صادر نمودند. منع مردم از گشت و گذار در سرك های مکه.

در حالیکه این تصمیم کسی را که به خانه ای خود یا خانه ای ابی سفیان یا مسجد می رفت در أمن می ساخت، این معنا را هم می داد که کسی که در خانه ای خود داخل نشود، با صرف نظر از اینکه هر چه که در سرك ها می کند، اگر در سرك ها باقی بماند، در أمن نخواهد بود.

اینکار مردم را از فرصت هر نوع مقاومتی منع می کند. و همزمان، قتل نا آگاهانه را در مکه منع می کند. این یك عملیات عسکری بسیار زیاد خطیری است. و میخواهیم آن با کمترین خسایر طرفین اتمام بیابد.

این اگر چه که حزم و ثبات واضحی از سوی رسول الله (ص) معلوم می شود، الا اینکه آن رحمت شان را هم ظاهر می نماید. ایشان ریختاندن خون اهل مکه را نمی خواهند، با وجود اینکه خون زیادی از مسلمانان در زمین آنجا ریختانده شده بود.

از اینخاطر رسول الله (ص) تصمیم قیود بیرون گشتن را در مکه گرفتند. این قانون احیاناً در زمان ما هم در ظروف خاصی که بر مملکت می گذرد اجراء می شود. لاکن رسول الله (ص) این قانون خاص استثنائی را برای یك سال یا دو سال یا ده سال یا بیست بیست پنج سال تطبیق نکردند. تنها برای چندین ساعت تطبیق نمودند.

و آن طبعاً دلیل قدرت شان و دلیل قوت حکومت شان بود (ص). و اندازه ای آشنائی این حکومت با مردمی است که بالایشان حکومت می کند، حتیٰ اگر این مردم مردم مکه بوده باشند که با رسول الله (ص) سال ها و سال ها محاربه نمودند.

شکی نیست که رسول الله (ص) درك می نمودند که در طول این مدت قیود بیرون گردی، تأثیر منفی بالای مردم خواهد گذاشت که در دولت به غیاب أمن و أمان خواهد کشانید. از اینرو بسرعت آنرا انتها دادند.

پس رسول الله (ص) در ابتداء ابی سفیان را با قوت و ثبات مخاطب شدند. و بعد از اسلام آوردن اش چیزی را برایش دادند تا به آن افتخار کند، و بدون از دست دادن چیزی از دولت اسلامی با این فخر قلب اش را بدست بیآورند. بر عکس، او را استخدام نمودند تا راه را برای لشکر اسلامی باز کند تا به مکه بدون جنگ داخل شوند.

محاوره ای عباس بن عبدالمطلب با ابی سفیان

و با وجود اینکه سبحان الله، صحنه در ظاهرش انتها یافته بود، جز اینکه رسول الله (ص) می خواستند که هیچ فرصتی را برای شیطان با ابی سفیان نگذارند. شاید اسلام آوردن ابی سفیان در اینجا تنها بخاطر خارج شدن از تنگناه بوده باشد. پس رسول الله (ص) میخواستند معنویات ابی سفیان را به لرزه بیآور تا نزدش هیچ امیدی برای مقاومت باقی نماند.

چه کردند رسول حکیم (ص)؟ رسول از عباس بن عبدالمطلب خواستند تا در یك جائی با ابی سفیان ایستاده شوند و لشکر های اسلامی را و تعداد آنرا و آمادگی آنرا، و تنوع افراد آنرا، و تعدد قبائل آنرا مشاهده کنند. میخواستند تا احزاب مؤمن را برایش نشان بدهند. فرق زمین و آسمان است بین این احزاب و احزابی که ابو سفیان آنرا قبلاً رهبری می کرد. تا ابو سفیان بداند که زورش بالای اینها نمی رسد.

رسول الله (ص) به عباس گفتند: يَا عَبَّاسُ، احْبِسْهُ بِمَضِيقِ الْوَادِي عِنْدَ خَطْمِ الْجَبَلِ حَتَّى تَمُرَّ بِهِ جُنُودُ اللَّهِ فَيَرَاهَا"[۳]. یا عباس، او را در تنگی وادی نزد دهانه ای کوه منحصر بساز تا (توجه کنید به کلمات) تا جنود الله (یعنی عساکر الله) را که از نزدش خواهند گذشت ببیند.

و عباس امر نبوی را نافذ کرد. و ابی سفیان را به جائی برد که ذکر نمودند (ص). و ابو سفیان ایستاد شد. و نمایش عسکری هیبت ناك اسلامی را مشاهده کرد. جنود الله، طوریکه رسول الله (ص) آنرا مسما نمودند. و ابو سفیان واقعاً حیران مانده بود. تمام امید مقاومت را از دست داد. لاکن چرا ابو سفیان حیران ماند؟ آیا این بار اولش بود که این تعداد را می دید؟ نه، گفتیم که او این تعداد را تقریباً سه سال قبل در غزوه ای احزاب دیده بود. شاهد ده هزار مقاتل بود، بلکه او در رأس همه ایشان قرار داشت. پس حیرت چرا؟

اولاً ، بخاطریکه الله عز و جل جلال و رهبت و هیبت را بالای جنود خود سبحانه و تعالی می اندازد. و همزمان رُعب (یعنی ترس) را در قلب های دشمنان دین می اندازد. پس یکی را ده می بینند. و قدرت بسیطی را قدرت عالی می بینند، و اینچنین.

چیز دوم اینکه او در بین این لشکر ها قبائلی را دید که ارتباط بسیار قوی آنها را یکجا نموده بود. سبحان الله، بین او و بین آنها هیچ دشمنی وجود نداشته است. و تمام این قبائل تحت بیرق رسول الله (ص) جمع شده بودند.

چیز سوم وحدت صف بود که ابو سفیان آنرا می دید. جمع شدن همه بر قلب مرد واحد. الفت و مودت و صلابت (یعنی سرسختی) که در چشمان شان و در مشیت شان و تصمیم شان دیده می شد. تمام این همه ابا سفیان را به لرزه آورد. نمایشی که هر بیننده ای را به حیرت دعوت می داد.

شکی نیست و خواهرانم، که حیرت دشمنان أمت به صف متحد مسلمان امریست که انکار نمی شود. چقدر از قدرت های جهانی را دیده ایم که از طائفه ای بسیطی از مسلمانان می ترسند، نه بخاطر شیء، لاکن بخاطر قوت ایمان شان، و وحدت صف شان، و حُسن إعداد (یعنی تدارك و مجهز شدن خوب) شان. و تاریخ تکرار می شود.

بیآئید به عباس (رض)، در وصف حالت ابی سفیان، در وقت دیدار لشکر های اسلامی ببینیم. گفت: قبائل با بیرق های خود از نزدش می گذشتند. پس هر گاه که قبیله ای می گذشت، ابوسفیان می گفت: آنها که هستند؟ می گفتم، و این کلام عباس است، می گفتم سُلَیم. پس می گفت سُلَیم را به من چه ارتباطی؟ یعنی من با سُلَیم چه کرده ام؟ چرا حالا برای جنگ من آمده اند؟ یا طاقتم با سُلَیم چگونه خواهد بود؟

پس قبیله ای دیگری می آمد. و می گفت: اینها که هستند؟ می گفتم مُزَینه. می گفت: مُزَینه را به من چه ارتباطی؟

و اینچنین، هرباری که قبیله ای می گذشت، می پرسید آنها که هستند. پس عباس جواب می داد بنو فلان بنو فلان. پس می گفت بنی فلان را با من چه ارتباطی؟ تا که رسول الله (ص) در الخضراء گذشتند. خضراء کَتیبه (یعنی فرقه) ای بود که در آن مهاجران و انصار بودند، طوریکه عباس بن عبدالمطلب می گوید: لا يُرى منها إلا الحَدَق. جز از حَدَق چیزی دیگری از آنها معلوم نمی شد. یعنی این کَتیبه سبحان الله با زره و سلاح پوشیده شده بود که جز از چشمان شان از خلال زره ها دیگر جای شان معلوم نمی شد. در حالیکه سبحان الله، در شدید ترین حالتی از حیرت بود ابو سفیان گفت: آنها که هستند یا عباس؟ گفتم ایشان رسول الله (ص) هستند در بین مهاجرین و انصار. ابو سفیان با منتهای یأس گفت: ما لأحدٍ بهؤلاء قِبَلٌ ولا طاقة، والله يا أبا الفضل، لقد أصبح مُلك ابن أخيك الغداة عظيمًا.

بر اینها نه زور ونه طاقت کسی می رسد ، واللهِ او ابا الفضل، مُلك (یعنی فرمانروائی) برادر زاده ات عظیم شده است. گفتم: يا أبا سفيان، إنها النبوة. او ابو سفیان این نبوت است. این فرمان روائی نیست. این نبوت است. فقال: فنَعَمْ إذن[٤]. گفت: پس بلی. یعنی حالا براستی قانع شدم که نبوت است.

ابو سفیان قریش را در داخل شدن به اسلام می خواهد

گفت پس ابو سفیان رفت تا به مکه داخل شد و با بلند ترین آواز خود فریاد زد: يا معشر قريش، هذا محمدٌ قد جاءكم بما لا قِبَل لكم به. این است محمد بآنچه آمده است که قدرت آن را ندارید.

توجه کنید که در اینجا غرضی تحقق می یابد که رسول الله (ص) بخاطرش آن فخر را برایش داده بودند. آن حالا قریش را از مقاومت کردن مانع خواهد شد. از ریختن خون قریش هم جلو گیری می شود، و همزمان از ریختن خون مسلمین هم جلو گیری می شود. فقه سیاسی بسیار عالی. بعداً گفت: فمن دخل دار أبي سفيان فهو آمن.

پس کسی که به خانه ای ابی سفیان داخل شد در أمن خواهد بود. و نگفت که کسی که به خانه ای خود داخل شود و به مسجد داخل شود در أمن خواهد بود هه هه هه. و با جانبی اکتفاء نمود که شان اش را بلند می برد. تا فخر خود را ظاهر کند. پس زنش در مقابلش ایستاد شد.

طبعاً می دانید که زنش که بود. هند بنت عُتبه از شدید ترین مقاومت کنندگان ضد اسلام. از شدید ترین محاربین آن بود.

پس از بروت هایش گرفت و برای همه گفت: اقتلوا الدَّسِم الأَحْمَس، قُبِّح من طليعة قوم! یعنی بکشید این چاق را که این خبر بد را به قوم آورده است. طبعاً شوهر خود را در مقابل مردم دشنام می دهد. ابو سفیان گفت: ويحكم! لا تغرنكم هذه من أنفسكم، فإنه قد جاءكم بما لا قِبَل لكم به، فمن دخل دار أبي سفيان فهو آمن.

وای بر شما این شما را مغرور نسازد، که او بآنچه آمده است که قدرت آن را ندارید. کسیکه به خانه ای ابی سفیان داخل شود در أمن خواهد بود. پس مردم مکه برایش گفتند: ويلك! فما تغني عنا دارك؟ خانهٔ تو به ما چه فایده می کند؟ یعنی تمام مردم مکه در خانه ای تو جای نمی شوند. پس گفت کسیکه دروازه ای خود را ببندد در أمن خواهد بود، و کسیکه به مسجد داخل شود در أمن خواهد بود.

پس مردم متفرق شدند، و به خانه های خود رفتند یا به مسجد (٥). پس در نهایت روز این موقف ابو سفیان سبحان الله، مدافع راه داخل شدن رسول الله (ص) فاتحانه به مکه ای مکرمه شد. سبحان الله!

رسول الله (ص) به مکه ای مکرمه بسیار زیاد نزدیك شدند. و شروع نمودند به وضع نمودن طرح عسکری برای داخل شدن به مکه. رسول الله (ص) لشکر خود را به چهار فرقه تقسیم نمودند. فرقه ایکه در رأس آن خالد بن الولید (رض) بود. و آن از جنوب مکه داخل خواهد شد. و آن فرقه ای سواره و فرقه ای قوی بود. فرقه ای دوم، در رأس آن زُبیر بن العوام (رض) بود، و از کَداء در شمال مکه ای مکرمه داخل خواهد شد. و آنهم فرقه ای سواره بود. این دو فرقه ها مکه را محاصره خواهند کرد. و مکه را در بین دو دهانه قرار خواهند داد. فرقه ای سوم فرقه ای پیاده به قیادت ابی عبیده بن الجرّاح (رض). اما فرقه ای چهارم، فرقه ای انصار بود رضی الله عنهم، و در رأس آن سعد بن عُباده (رض) بود. و رسول الله (ص) در همین فرقه بودند. و رسول الله (ص) اوامر خود را به چهار فرقه داده بودند تا نزد صفاء یکجا شوند.

پس هر فرقه از ناحیه ای که داخل مکه می شد، در کوه صفاء نزدیك بیت الحرام یکجاه می شدند. اکثر مردم به حرف ابی سفیان گوش دادند، و به یکی از جا های أمن داخل شدند. یا به مسجد الحرام، یا به خانه ای خود، یا به خانه ای ابی سفیان رفتند.

کوشش مأیوسانه ای قریش در مقابل مسلمانان

لاکن زعمای قریش، غیر از ابی سفیان، در حالت یأس تصمیم مقاومت را گرفتند تا شاید نتیجه ای بدهد. و آن جمع کردن اوباشان قریش بود. اوباش قریش یعنی برده ها و فقرا و مردم اعوام. این اوباشان

را به جنگ با مسلمانان کشانیدند. و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن أمیه سرکردگی آنرا بدست داشتند. مشهور ترین جنگجویان قریش.

و نتیجه در حسابات زعمای قریش یکی از این دو می بود؛ یا نصر خواهد بود، و این نصر برای سید ها خواهد بود. و یا شکست، و در آنصورت برای رسول الله (ص) به هر چه که می خواستند تسلیم خواهند شد. و اگر شکست شدید می بود، و لشکر از بین رفت، آنها اوباش هستند و قیمتی ندارند، سبحان الله.

لشکر های عَلمانی (یعنی وابسته بدنیا) اینطور می باشند. پیروزی برای سید ها و عظماء. و قربانی و بذل از بردگان. بزرگترین خواب های عسکر منتصر در لشکر های علمانی، اینست که یك نشان برایش داده شود. یا اندازه ای پول برایش داده شود، و خلاص. و در شکست، هزاران و ملیون هایشان از بین می روند. اما سید ها و آقا ها در لشکر های وابسته بدنیا، نصر را تجلیل می کنند. و برای شکست ها قیمتی نمی پردازند. و طبعاً در لشکر های اسلامی تماماً بر عکس آن است. رسول الله (ص) با عساکر خود یکجا می جنگیدند، طوریکه بکلی یکی از ایشان باشند. مثل شان رنج را تحمل می کردند. و مثل آنها در معرض خطر می بودند.

و در حالت پیروزی غنائم برای لشکر منتصر توزیع می شود. و در شکست، برای قیمت آن همه می پردازند. پس از اینرو با منتهای وضاحت، بصورت غیر ارادی و طبیعی در قلب های همه برایش انتما بمیان می آید.

این وضع لشکر اسلامی بود. لاکن وضع در مکه آنطور نبود. در مکه وضع عبارت بود از قبول اکثریت به داخل شدن به خانه ها و اجتناب کردن از جنگ، جز از فرقه ای از بردگان و فقراء که قیادت آنرا عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن أمیه بدست داشتند که در منطقه ای در جنوب مکه بنام

خَندَمه متمرکز شده بودند. و این اخبار به رسول الله (ص) رسید. پس اینرو چندین اوامری را صادر نمودند.

سه اوامر اصلی را صادر نمودند. امر اول: لا تقاتلوا إلا من قاتلکم. جنگ نکید، الا با کسی که با شما جنگ می کند. غرض در فتح انتقام گرفتن از مردم مکه نیست. علی الرغم تمام تاریخ سیاه کفار شان. لاکن غرض، بر این سر زمین پاك با اسلام حکومت کردن است. تعلیم دادن مردم دین رب العالمین سبحانه و تعالی را. و این حکم در تمام جنگ های اسلامی عام بود. و آنرا در تمام فتوحات اسلامی دیدیم.

امر دوم: إذا لقیتم أوباش قریش فاحصدوهم حصدًا. اگر با اوباش قریش مقابل شدید، کسانی که جنگ می کنند، گردن هایشان را بزنید. در مقابل رحمت در امر اول، در امر دوم عزم و ثبات و قوت است. اهل باطل باید قدرت و زور مسلمانان را ببینند، و در آنصورت از دست و پاه خواهند افتاد. و آنگاه خون آنها هم حفظ خواهد شد و خون مسلمانان هم.

امر سوم در منتهای اهمیت است. إهدار دم مجموعه ای از کفار مکه (یعنی هدر اعلان نمودن خون شان). این مجموعه در حق دولت اسلامی جرایم شرم آوری را مرتکب شده بودند. و آن جرایم نا بخشودنی بود. بدرجه ایکه رسول الله (ص) را وادار ساخت، در حالیکه ایشان در رحمت داشتن معروف بودند، و در رفق و نرمی معروف بودند، که گفتند: اقْتُلُوهُمْ وَلَوْ تَعَلَّقُوا بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ"[٦]. بکشید آنها را ولو که در پوش کعبه هم چسبیده باشند.

بیشتر از ده نفر مردان و زنان بودند. و این دلالت بسیار واضحی بود بر جدی بودن دولت اسلامی. و عدم قبول داشتن دولت اسلامی در هیچ حالی از احوال بر این، که کسی بالای آن یا بالای رموز و دستور العمل های آن تمسخر کند. و خصوصاً که جریمه ای اکثریت آنها دشنام دادن به

رسول الله (ص) و تمسخر کردن به ایشان بود، و تعریض (یعنی ایشان را در معرض گذاشتن) بود. و تَهَکُم (یعنی سخنان نیش دار و کتره و کنایه گفتن) بود.

و این از هیچکس پوشیده نیست که طعن دادن به رسول الله (ص) مثل طعن دادن به هر قائدی نیست. ایشان تنها یك زعیم و رهبر دولت اسلامی نیستند. بلکه ایشان نقل کننده از رب العزت و فرستاده شده از طرف رب العالمین سبحانه و تعالی هستند. طعن بر ایشان، طعن بر دین و شرع و قانون و پیکر دولت اسلامی است. و آن نباید به سهولت فراموش شود. از اینخاطر امر به قاطعیت بود. اقْتُلُوهُمْ وَلَوْ تَعَلَّقُوا بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ"[٦]. بکشید آنها را ولو که در پوش کعبه هم چسبیده باشند.

و بعض شان واقعاً به قتل رسیدند، و بعض شان توبه کردند و نزد رسول الله (ص) توبه خود را اعلان کردند، و رسول (ص) توبه ایشان را قبول نمودند.

پس این بود اوامر رسول الله (ص) برای لشکر اسلام. عدم جنگ، الا با کسی که میجنگد. شدت و قوت در از بین بردن کسانی که صد راه مسلمانان می شوند. و إهدار دم مجموعه ای از مجرمین جنگ مردم مکه.

روز مرحمت

و لشکر اسلامی طوریکه رسول الله (ص) طرح ریزی نموده بودند به مکه ای مکرمه داخل شدند. و اکثر مردم مکه در خانه های خود مکث نمودند. اغلب کوچه ها و سرک ها از عبور و مرور خالی بود. رغبت متأکد رسول الله (ص) در این بود تا جنگ نشود. و خصوصاً در آن بلد حرام و محبوب ترین بلاد در قلب شان (ص).

و با وجود واضح بودن این رغبت در کلام و افعال رسول الله (ص)، جز اینکه بعض صحابه رسول الله (ص) را در فکر انتقام عذاب های رنگارنگی می انداختند که به مسلمانان چشانده شده بود. از

آنجمله مثل چیزی بود که سید انصار و قائد فرقه ای انصار سعد بن عُباده (رض) آنرا می گفت. وقتیکه در جوش و خروش می گفت در حالیکه داخل مکه می شد: الیوم یوم الملحمه. الیوم تُستَحِلُ المکة.

امروز روز جنگ است. امروز مکه حلال ساخته می شود. طبعاً این کلمات رغبت در جنگ تعبیر می شود. با اینکه این کلمات دور نمای شرعی دارد، و دارای منطق قابل قبول است، الا اینکه رسول (ص) برآن رضایت نداشتند. دور نمای شرعی آن این بود که رسول الله (ص) گفتند: "وَإِنَّهَا أُحِلَّتْ لِي سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ"[۷]؛ مکه در ساعتی از روز برایم حلال ساخته شد. یعنی جنگ در آنوقت جنگ شرعی بود. لاکن رسول الله (ص) تنها در صورت اضطرار آن را می خواستند. و در اصل نمی خواستند جنگ کنند. و لاکن منطق نزد سعد بن عُباده هم منطق قابل فهم و قابل قبول بود. منطق اش در رأی عموم مردم این امر را تأیید می کرد. بخاطریکه بالای مکه توسط اهل کفر حکومت می شد. و جنگ شان واجب بود. و آنها کسانی بودند که مؤمنین را عذاب می دادند. و آنها کسانی بودند که رسول الله (ص) را از مکه کشیدند. و آنها کسانی بودند که قبل از این ایشان را و اصحاب ایشان را عذاب نموده بودند.

بلکه خود سعد بن عُباده (رض) در بیعت العقبه ای دوم تحت تعرض مستقیم قریش قرار گرفته بود. و به درس عقبه ای دوم مراجعه کنید. در آخر بیعت، مشرکین سعد بن عُباده را دستگیر نمودند و او را شدیداً زده بودند با اینکه او سید خزرج بود. بدون شك که این حادثه بالایش أثری را گذاشته بود. و میخواست با آنها مثل آن تعامل کند. پس چنین کلمات را گفت.

با تمام این همه ابرار ها، الا اینکه رسول الله (ص) واقعاً جنگ نمی خواستند. کلام سعد بن عُباده از طریق ابی سفیان برایشان رسید. و ابو سفیان طبعاً از شنیدن این کلام سعد ترسید. و بخاطر موضع أمنیت مردم مکه بسرعت نزد رسول الله (ص) آمد. پس وقتیکه رسول الله (ص) این کلمات را شنیدند

گفتند: اليوم يوم المرحمة. امروز روز مرحمت است. در جواب کلام سعد که گفت امروز روز ملحمه است، گفتند: الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ، هَذَا يَوْمٌ يُعَظِّمُ اللَّهُ فِيهِ الْكَعْبَةَ، وَيَوْمٌ تُكْسَى فِيهِ الْكَعْبَةُ"[٨].

امروز روز مرحمت است. آن روزیست که الله در آن کعبه را معظم قرار داده است و روزیست که در آن کعبه پوش می شود.

مفاهیم را صحیح نمودند (ص). لاکن رسول الله (ص) به این اکتفاء نکردند. رسول الله (ص) در این خوف شدند که شاید سعد بن عُباده فرقه ای انصار خود را با این روحیه ای جنگی بگیرد و موضوع جنگ را سهل بگیرد. از اینخاطر بیرق را گرفتند و آنرا به دیگری از آنها دادند. لاکن سبحان الله، در فقه دعوی بسیار زیاد عالی، میخواستند خاطر سعد بن عُباده را خوش بسازند. تا بالای روحیه اش تأثیر نکند. و خصوصاً که او زعیم خزرج بود. پس بیرق را برای که داد؟ آنرا برای قیس بن سعد بن عُباده دادند. (پسر سعد بن عُباده) تصمیمی در منتهای حکمت. تمام اطراف را به آن راضی ساختند. سعد بن عُباده را راضی نمودند. و خود را راضی نمودند به نافذ نمودن تصمیم که جنگ نکنید الا با کسی که جنگ می کند، و ابا سفیان را راضی نمودند که بخاطر این کلام سخت نزد شان شکایت کرده بود. و خصوصاً وقتیکه ایشان به مردم مکه أمن را عطاء نموده بودند.

مَثَل عفو اسلامی تا روز قیامت باقی می ماند

و در حقیقت لشکر های اسلامی از هر طرف به مکه ای مکرمه داخل شدند. و جنگی صورت نگرفت بجز در منطقه ای در جنوب شرق مکه که گفتیم اسم اش خَندَمه بود. عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن أمیه زعامت اوباش های قریش را داشتند و در این منطقه جنگ کردند.

از طرف جنوب خالد بن الولید (رض) با فرقه ای قوی از سوارکاران داخل شدند. و با وجود اینکه خالد بن الولید دوست صمیمی و قدیمی عکرمه و صفوان بود، الا اینکه سبحان الله او بکلی متجرد

بود (یعنی خود را کاملاً اختصاص داده بود.). و جنگ شدیدی را جنگید که مشرکان از اطراف اش پراگنده شدند. لحظاتی نگذشت تا که فرقه ای مشرکین به کشته شدگان و اسیران و فراریان تبدیل شدند. و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن أمیه کاملاً از مکه فرار کردند. و مقاومت در مکه ای مکرمه تماماً فرو نشست. و مکه دروازه ای خود را برای خیر البشر باز نمود (ص). و در آن بطور آمن و مطمئن و عزیز داخل شدند.

این شاید واقعاً عظیم ترین لحظات سیرت نبوی باشد. لحظه ایکه آثار سفر طویلی از رنج و درد را پاك کرد. لحظه ایکه مسلمانان برای آن بیست سال انتظار نمودند. لحظه ایکه در حَرَم الله با شرع الله عز و جل حکم خواهد شد. سیزده سال متصل در مکه با درد و عذاب و ستم گذشت.

کجاستند کسانیکه اسلام را مسخره می کردند؟ کجاستند کسانی که رسول الله (ص) را کنایه می گفتند؟ کجاستند کسانی که می گفتند شاعر است یا دیوانه است؟ زعما و سید ها و شریف زاده ها و رهبران کجا هستند؟ جابران و طاغوت ها کجا هستند؟

جز از گوشکانی خاموشانه چیز دیگری از آنها شنیده نمی شود. شکی نیست و خواهرانم که رسول الله (ص) در حالیکه فاتحانه به مکه داخل می شدند، همه چیز را بیاد می آوردند. در اینجا طفولیت و جوانی ایشان گذشته بود. در اینجا برای بار اول جبریل (ع) برایشان نازل شده بود. در اینجا خدیجه رضی الله عنها بود. خاطرات بیست و پنج سال کامل همرایش. خاطرات صبر اش و جهادش تا که وفات کرد.

در اینجا لحظات بسیار زیاد خوشی بر مسلمانان گذشته بود. لحظه ای روزی که صدیق در آن اسلام آورد. روزیکه عمر اسلام آورد، روزیکه عثمان و علی و حمزه و ابو عَبیده و سعد اسلام آوردند،

خاطرات بسیار زیبائی بود. و در اینجا همچنان دار الأرقم بود با تمام خاطرات زیبایش. و همزمان صبر و تلاش و ثبات در اینجا بود.

مهاجران از همین جا به حبشه رفتند، و از همین جا به مدینه ای منوره هم رفتند. و از همین جا رسول (ص) و دوست شان صدیق در هجرت سخت تحت تعقیب شدید خارج شدند، در حالیکه زعمای کفر همه برای قتل شان و جنگ شان یکجا شده بودند. و مکه محبوب ترین زمین در قلب شان بود "وَاللَّهِ إِنَّكِ لأَحَبُّ بِلاَدِ اللَّهِ إِلَيَّ، وَلَوْلاَ أَنَّ أَهْلَكِ أَخْرَجُونِي مِنْكِ مَا خَرَجْتُ"[۹]

والله تو محبوب ترین سر زمین های الله در نزدم هستی، و اگر مردم ات مرا خارج نمی کردند خارج نمی شدم. و بعداً سبحان الله روز ها گذشت. هشت سال کامل گذشت. حادثات تلخ، مواقف سخت، جهاد و مشقت و رنج و تحمل. لاکن مکه برای یك لحظه هم از ذهن غایب نبود.

و حالا سبحان الله، خواب سال ها تحقق می یابد. أمید به واقعیت تبدیل شده است. و خواب حقیقت شده است. مردم زیادی فکر می کردند که آن یك امر ناممکن است. لاکن این حقیقت واضح می ماند: (وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلاَ فِي الأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا) و هرگز نیست که عاجز کند خدا را چیزی در آسمان ها و نه در زمین هر آئینه او هست دانا توانا[فاطر: ٤٤].

آن نصر الله، و تدبیر الله، و توفیق الله بود. رسول الله (ص) آنرا با تمام ادراك درك می نمودند. از اینخاطر به مکه بطور دخول منتصرین و متکبرین داخل نشدند که سر خود را بلند بگیرند. و بر دیگری خود را بلند بشمارند و نصر را به خود منسوب نمایند.

ایشان به مکه بطور متواضع و خاشع به الله عز و جل داخل شدند. در تواضع سر خود را آنقدر پائین نموده بودند که نزدیك بود سر شان به پشت حیوانی که بر آن سوار بودند تماس کند. در حالیکه

داخل می شدند سوره ای النصر را تلاوت می نمودند. به خود تذکر می دادند، و به مؤمنین اطراف خود تذکر می دادند، و به مؤمنین را تا روز قیامت تذکر می داند، بلکه تمام مردم را تعلیم می دادند که نصر از جانب الله عز و جل می آید. و اگر او عز و جل چیزی را مقرر کرده باشد قضایش را دفع کننده ای نیست.

(إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ (١) وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا) [النصر: ١- ٣]. و کاروان صفوف با شکوه و جلیل در راه خود به صحن کعبه داخل شد؛ تا رسول (ص) از لحظه ای اول در اعلان اسلامی دولت، و ربانیت تشریع، قاعده ای اصلی را راسخ نمایند که، (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ للهِ) نیست حکم مگر خدا را. [الأنعام: ٥٧].

ونسأل الله أن يعز الإسلام والمسلمين، وأن يرفع رايات الموحدين، وأن يرينا يومًا تُفتَحُ فيه بلاد الأرض بالإسلام، ويظهر فيه الدين، ويعز الله فيه المسلمين، ويذل فيه المشركين، إنه وليُّ ذلك والقادر عليه. كما نسأله سبحانه و تعالى أن يفقهَنا في سُنَنِه، و أن يُعَلِّمَنا ما ينفعُنا و أن ينفعَنا بم علَّمَنا. و نسأله سبحانه و تعالى أن يجمعنا على الخير دائماً فستذكرون ما أقولُ لكم و أفوضُ أمري الى الله، إن الله بصيرٌ بالعباد، و جزاكم الله خيراً كثيراً والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

د. راغب السرجاني

[1] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص403.

[2] رواه أبو داود (3022)، وحسنه الألباني.

[3] ابن كثير: السيرة النبوية 549/3.

[4] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص404.

[5] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص404، 405.

.العسقلاني: فتح الباري، تحقيق عبد العزيز بن عبد الله بن باز ومحب الدين الخطيب، دار الفكر – بيروت، 13/8 [6]

البخاري: كتاب اللقطة، باب كيف تعرف لقطة أهل مكة (2302). مسلم: كتاب الحج، باب تحريم مكة وصيدها وخلاها [7]
.(وشجرها ولقطتها إلا لمنشد على الدوام (1355

الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل عبد الموجود وعلي معوض، دار الكتب العلمية – بيروت، الطبعة الأولى، [8]
.1414هـ- 1993م، 221/5

الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد 236/3. [9]